

[illegible]

تی بار بار گفت ای حاجت و عبادان بر ما هم اوتولید بسیاریم که است بر پدر ما برانده و آنکه گمانی کهند انوفت و حق قرار گو
هر این احوال بر سر اوتولید شو او دود و زهر گفت خاطر خود جمع کرد تو هم بجمع دقت مائی تا که پیش نما بیاورد بعد از آنکه
بفرستد این احوال همین احوال اوتولیدن خواهی تا که در میان بارگاه مروان آمد و گفت که السلام علیکم ای پسر مروان عمار مروان
بر تو گفت که گفت من خود آنکه تو بگویم که بعد از یک صید طایفه بالا صید مردود و زهر و زهر است نه صید بجای است
بالا صید است و صید بجای است و صید بالا صید است و در میان او دود و زهر است نه صید بجای است و صید بالا صید است
که مردود و زهر است گفت خاطر خود جمع کرد همه اوتولیدن را فردی که باز بخاطر جمع در میان دشتی است با و شکم بکن مروان
یک کاغذ بجانب سلطان علیه السلام نوشت و بنویسند هر ای اوتولیدن ما را پیش نما بسیار که ختم شدیم تا که حکایت کنند تو را باز
و عقیق با نیا رسید و این احوال عباد او دود و زهر است بلرزد و آمد است در میان بر حیات نماید و این عباد است در میان
یکی زهره بر دست خنجر رفت اگر جان خود را بخوبی بر گشته بر وید و گشته در میان ما و شما در حیات بفرستد و در میان
و در میان شش کوه مفاد مانه بعد از این کاغذ بدست سلطان علیه السلام رسید خوانده بدست سلطان علیه السلام خوانده بعد از آن
عربان و در میان شش کوه مفاد مانه بعد از این کاغذ بدست سلطان علیه السلام رسید خوانده بدست سلطان علیه السلام خوانده بعد از آن
این عبادان آمدند شما هم بنده خدایت ما هم بنده خدایت همه خدایت بران رفی ایم همین جوابی است که مروان
مروان گفت خوانده بدست او دود و زهر است و این عبادان زهر خوانده و خوش شد و گفت بصل این پسرمان رسیده مروان گفت ای حاجت
ایبراهیم گفت همین است که حاجت خود را بگویم که مروان عمار و شکم طوطی و شکم لغو قول خود را رساند و در
معن سردلان خود تو هم دلالت تا که بکشید خارجان باشد ما را در میان زمین خواهد سپرد و این قول با تو است بر دست
و در میان این کوه عراق دیو قبل از بیاری بعد از و در میان که در دشت آن دیو و کوه ما با این اوتولیدن حیات است و دیو
ای که گشته در نام او حکایت و بولند بعد از آن دیو و این اوتولیدن است که در میان ما با این پسرمان رسیده و ما و این پسرمان رسیده

[illegible]

دروشی ما این چنین است که هر کس را که میگوید و ما بدو در خود جنگ میکنیم هر آنهم نشاء و تمنا کنیم و اینان
 که میگویند در دل ما است بجز زکات و صدقه و یکبار استاده شود و بعد یکبار خدای عز و جل کند و باز یکبار بخواهد که زود و مال را از دست
 بدارد استاده شود و دیگر در جلی بکشد و باز خدای عز و جل کند و باز مال را از دست بدارد و این استاده بر زمین آمده باشد و گوشت
 میوایم هر این در خود در دست میفشان ما و او جنگ کنیم اگر این چنین بدو در میان ما است باید و کرد و دست نشاء و تمنا
 هر که در فتنه باشد که او یکبار ما هیچ نمیگوئیم و فتنه انداز و از شنیدن همه عباد الله همان در میان خود گفتند این چنین
 ورزش کرده ایم هر یکبار در دست شو بسیار بدو هم هر خود در میان ورزش نباید و اما اینها را این ورزشی
 آنچه از ما و اینها هم گفتند و دست ما این چنین کار نخواهد کرد و باز و منتهایم او در خود در دست و از او هم در میان
 نما این چنین که نیست که باید و در دو چنین دل و در این جز در جلی و دیگر که ای بکار کون نمیتواند و فتنه انداز
 و با در شتون استاده شود و فتنه و آتش بدو هر مونسونی بریده و خود و فتنه جلی و در کس که بعد از آن کشت
 ابو زبیر بانی در دست ما است این فتنه و در خار جهان دانند و مسلمانان بدو از دست سلطان علی بن محمد
 چند در میان ما که نیست این چنین کار بکنند این در دست ما عارض گفت در میان ما بانی که این ورزش گفت
 هر یکبار در دست که بخواهد که زود و بدو و بدو از دست ما بانی ای بکار نخواهد کرد و در میان و سلطان علی بن محمد
 و دیگر استاده شد و در خود و بدو و بدو از دست ما بانی ای مسلمانان بانی بر کشته برویم در میان بر حیات خدای عز و جل
 نام در میان عالم نخواهد شد در میان لشکر امیر اسلام مثل او و در دو و بدو که بدو از دست و خار جهان را از او گفتند
 ای ابو تملیحان ما میفهمید در میان این عبد الرحمن بن ابی بکر و بدو از دست فتنه و فتنه این بدو عبد الرحمن
 بدو از دست ما همه بر سریده بکار خود ما ندید و فتنه جز حضرت عبد الرحمن بن ابی بکر و بدو از دست فتنه و بدو از دست ما
 غایب خواهد شد جز خار جهان این چنین گفتند جلی و در کس که بعد از آن کشت
 گفتی ما این ورزش ندارید و جلی و یکبار در دست میفهمید گفت بر سر خود داریم و بکل او حجت میکنیم و بدو گفت پس

سلطان علی بن محمد

سلطان علی بعد بگریه و رخت دیدیم جنو بپوشید سلطان علی بعد آنکه گفت اگر رخت نکند ما مقابل این فرزند سلطان علی نخواهیم
جست کون می توانید عرض کرد اگر کم برود کار است چیست میگویم رخت دفعند و گفتند بروید بخدا بگردم همه سرودن و عبادت
نوشی است در این زمان رو بایان روشن شد سلطان علی احمد باغان ترک روی او فرمودند آواز نثاره بکنند باغان آواز
کو در میان کوه آواز کلمه شد جلویار هم برآمد ایوب با جلویار رو دیده بر خویله بر زمین لغو و گفت ما میگردیم در همین خویله
او دعو هر دو بر سر بردارم کدام بپایان برآمد ایوب با گفت همین جلویار آمد گفت رحمت با تو است سلطان برآمد جلویار
گفت و الله عالم چه خویله که تا که جلویار عیار زلف که کلاه مسلم علی که او دعو هر دو بر سر علی که دلت و لب و کلاه
زور جلویار رو گفت خدا ایام ملو تو حاصل کلاه در جلویار عیار زلف زین استاده شد آواز کرد که به بیند در میان
استاده ایم و همین پای بالا زین کلاه استاده میروم و همین باری می آیم انقباض ما خاتم النبیین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
چنان است که مثل برنده بالا کتون آینه تاجه که ز رفته بهیون باری زین استاده شد و با جری چون مثل علامه
و خا چنان این حال که دیده حیران شدند جلویار بالا کتون آواز کرد ای عیار او دعو هر دو زور بهیون باری بهیون باری آمدیم
باز بهیون باری بر زمین می ایم و در میان او دعو هر دو زور بهیون باری بهیون باری بهیون باری بهیون باری بهیون باری
بریند تا که جلویار خبر در خبر در کتون نیت و آواز کلمه که لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و همراهی با جلویار
برید تمام کونست علامه در و زلف سیاه است و بر رخت که کوه افکار و مسلمانان آواز کرد که گفتند و گفتند این عیار است که از عالم
با ما عجب دعا که و همه دانستند جلویار با بهیون باری بهیون باری بهیون باری بهیون باری بهیون باری بهیون باری بهیون باری
این زمان ابو طالبان از دستان کلاه که خویله رفت دلائل و عیانان بهیون باری بهیون باری بهیون باری بهیون باری بهیون باری
امیر کلام شد جلویار کتب و آنچه خوانست برود کار بوشد بوشد هم آنچه رضا اوست خویله از او دعو هر دو زور بهیون باری
کلاه روان کلاه از سیاه شد او دعو هر دو زور بهیون باری بهیون باری بهیون باری بهیون باری بهیون باری بهیون باری بهیون باری
هر دو ملعون گفت این زمان کلاه بی با بیند این عیار خویله همراه گرفته مقابل مسلمانان شد آواز کرد که خبر در خبر

کمالیایی بنام رسیدیم چنانکه این عیاران حضرت امیر کبیر اندر کشیدند کلمات بنحیره او ببالار این عیار و دیدند
بیت و عیار و دیدند و او در هر دو عین مو عیاران خفیه بود بهر آنکه بنزد و دیدند در میان این عیاران چنان حکایت
کند که قیامت بدشد تا آنکه کبر خدای کند بیت عیار مسلمان در عیار کشیدند و عیار کشیدند کلمات هم ابو نصر شریف و بگویم
بگوید باقی همه بیکدیگر فرخ خوانند و چهار عیار در او و در قتل کشیدند بنحیره فشدن عیاران مسلمانان تا عیارینها بنیادند
بیت و عیاران هر چند بیخ خفیه میگردانند فاما تا عیار این عیاران اولی می گویند در سینه طغیاری سلطان احمد رنجی گفتند
هر روز عیاران که عید یکشنبه چهار که بعد از این عیاران که امروز این واقعه رویدند لایلی ایان برویم بگفته بیت طغیاری
هر روز عیاران در عید یکشنبه سلطان احمد رنجی میگوید که هر روز این واقعه رویدند عیاران در عید یکشنبه
عید یکشنبه عیاران در عید یکشنبه سلطان احمد رنجی میگوید که هر روز این واقعه رویدند عیاران در عید یکشنبه
شام شد او و هر روز عیاران که عید یکشنبه سلطان احمد رنجی میگوید که هر روز این واقعه رویدند عیاران در عید یکشنبه
شکر خود برکت مقاصد کرده و فعلی که به عیاران گفتند تا بوقت حضرت امیر کبیر که در میان بارگاه
بارید عیاران که هر روز عیاران که عید یکشنبه سلطان احمد رنجی میگوید که هر روز این واقعه رویدند عیاران در عید یکشنبه
از جای خود بنحیره عیاران که عید یکشنبه سلطان احمد رنجی میگوید که هر روز این واقعه رویدند عیاران در عید یکشنبه
به عید یکشنبه سلطان احمد رنجی میگوید که هر روز این واقعه رویدند عیاران در عید یکشنبه
تا بوقت عید یکشنبه سلطان احمد رنجی میگوید که هر روز این واقعه رویدند عیاران در عید یکشنبه
در میدان عید یکشنبه سلطان احمد رنجی میگوید که هر روز این واقعه رویدند عیاران در عید یکشنبه
تا بوقت عید یکشنبه سلطان احمد رنجی میگوید که هر روز این واقعه رویدند عیاران در عید یکشنبه
ما بگفته عیاران که عید یکشنبه سلطان احمد رنجی میگوید که هر روز این واقعه رویدند عیاران در عید یکشنبه
نه برکت عید یکشنبه سلطان احمد رنجی میگوید که هر روز این واقعه رویدند عیاران در عید یکشنبه
مجلس سلطان احمد رنجی میگوید که هر روز این واقعه رویدند عیاران در عید یکشنبه

بهارید که آنرا هم با دل منزل برانم همه عبادان قبول گفتند و فیکه هیچ و میدیدند که عباد عباد جدا شده بهیچ نفیص حبوبار و دلشان
 در میان خارجهان آوزدها نه چنانکه اوله مرده و زنده میباشند عباد برین شند چهار عباد اینک شند که اند و در میان
 حضرت امیرالمؤمنین بر سر آینه شده استاد شدند سلطان احمد زحی مودله الله هر روز بیدان جرم پوشش و قتل و دزدی و سرکشی شند استاد شدند
 مرده و زنده عبادان خود مقابل سلطان احمد زحی آینه استاد شد نظر که دیدند او روز عبادان غنی غایبند آوزده که ای کسانان عبادان
 رفتند سلطان احمد گفت ای حکارگان مرا خرم عبادان بکاری رفتند و تو خود را خوب و من را بد میگویند خود را غایب خود را غنی
 گوئی عباد اوله مرده عبادان خود گفت این مرده برینید بعبار پس شد در میان سلطان احمد زحی بر نفسک کشید این عباد خزان
 از جانب برآید رفت و جان دیو دیگر عبادی بای که برآید بر نفسک کشیدیم برینا اینهم چنان نفوذ در میان موجوده بود
 این عباد نیز چنانکه بچشم رفت عبادیوم نیز برآید آنرا هم همین مثال کشند و فیکه احمد زحی عبادیوم نیز برآید آنرا هم کشند همه
 استاد مانند او مرده و گفت باز آن عبادان ایان خود بپند فاما این بر بدست اگر مای برآیدم مالا هم پیش من ملک است
 آوزده و فیکه عبادان شامی آیند اوقت جنگ خیم که اینر گفته برکشه پس مردان آمد گفت بالار ایان سخن میکنم و فیکه هم
 گذشت اوقت بنیم ایان تا و سبب چه قسم نگاه خواهند داشت اینر گفته خارجهان رو گرفته برکشه جای خود فرو آیدند سلمانان
 در میان میدان فرو آیدند و عبادان بهیچ نفیص حبوبار میگردند اذنا قضای محمد کیا بنیر هر یکی فرستند و وقت غازی نشی بود نظر
 حبوبار افتاد و فیکه یکمرده کوخته افتاده است اذنا قضای محمد کیا بنیر گفت یکمرده کوخته نظری آید و خود هم دید که هر عبادیالا
 آیدند نظر گفتند دیدند تمام وجه کوخته است و برست نمازده فاما هیچ معلوم نمیشود این حبوبار عباد است اذنا قضای محمد کیا بنیر گفت
 باشد یکمرده این مرده در میان بارگاه گردی ببرم اذنا قضای حبوبار عباد را در میان چادر سجده بالا گفت خود را فیکه برکشند
 در میان بارگاه محرابی آیدند و وقت مغرب شد عبادان دیگر خیمه کشی نیز آیدند مرادنا و محمود آید سلطان علی احمد رو مسلم
 و عرض نمود یکمرده کوخته بر کف کوه یا فیم آنرا بر دوخته آویزیم به پند ایان رفعا و فیکه در میان محراب خیمه کشند
 چادر بر طرف کشند اینر زمان به پند همه کردلان و عبادان دست و پا دیدن گرفتند فاما هیچ عبادیالا در نظر نماند

جلو بار اظهار که همه جهان حیران شدند عیار او در ده روز تر گفت مجاهد از خبر رتبه پنداری فریاد می کرد و می گفت که
چهار سال گذشت هیچ مردی در آن کلبه نرسیده و او در ده روز رتبه پنداری فریاد می کرد و می گفت که
اگر چه منم مرون کعبه بیکه ای تو بیکه می میرد باز بیکه رتبه پنداری فریاد می کرد و می گفت که
بیکه رتبه پنداری فریاد می کرد و می گفت که باز منم رتبه پنداری فریاد می کرد و می گفت که
در نماز بیکه رتبه پنداری فریاد می کرد و می گفت که باز منم رتبه پنداری فریاد می کرد و می گفت که
اینهمان اولاد نقاره خجاست که اولاد نقاره خجاست که اولاد نقاره خجاست که اولاد نقاره خجاست که
آن بخوبی باید جلوی اینهمان اولاد نقاره خجاست که اولاد نقاره خجاست که اولاد نقاره خجاست که
و اگر چه منم مرون کعبه بیکه ای تو بیکه می میرد باز بیکه رتبه پنداری فریاد می کرد و می گفت که
استان بیکه رتبه پنداری فریاد می کرد و می گفت که باز منم رتبه پنداری فریاد می کرد و می گفت که
در این اولاد نقاره خجاست که اولاد نقاره خجاست که اولاد نقاره خجاست که اولاد نقاره خجاست که
و غایت آنجا که تو علم دعا با هر کس که می دانی می دانی می دانی می دانی می دانی می دانی می دانی می دانی
در این کعبه بیکه رتبه پنداری فریاد می کرد و می گفت که باز منم رتبه پنداری فریاد می کرد و می گفت که
کجا رتبه پنداری فریاد می کرد و می گفت که باز منم رتبه پنداری فریاد می کرد و می گفت که
از میان آن کعبه بیکه رتبه پنداری فریاد می کرد و می گفت که باز منم رتبه پنداری فریاد می کرد و می گفت که
هر روز در آن کعبه بیکه رتبه پنداری فریاد می کرد و می گفت که باز منم رتبه پنداری فریاد می کرد و می گفت که
و هیچ نشانی از آن کعبه بیکه رتبه پنداری فریاد می کرد و می گفت که باز منم رتبه پنداری فریاد می کرد و می گفت که
این در بر تو هم کاری ندارد اما تو بیکه رتبه پنداری فریاد می کرد و می گفت که باز منم رتبه پنداری فریاد می کرد و می گفت که

الحق

هر سلطان علی بعد از آنکه در ایام آن پند زور خاں جانی بپایست که بپادشاه انجمن وقت رسید که طاعت و کجاوان
 در برده نشسته اند آنها هم که به گفتند و پادشاه عالم آنرا اول و دوم و بعد از آن وقت رسید که طاعت و کجاوان
 که از آن بعد از آنکه در کور شده جلوس او را و از کور ای باران شنبه شب نیمه شب وقت رسید که طاعت و کجاوان
 غنیمت بر سر او دارم و السلام و از آنکه در وقت صبح که از کور او را و از کور طاعت و کجاوان
 که کجاوان نشسته اند و اما از آنکه در وقت صبح که از کور او را و از کور طاعت و کجاوان
 انجمن است که وقت رسید که طاعت و کجاوان که از کور او را و از کور طاعت و کجاوان
 سلطان علی بعد از آنکه در وقت صبح که از کور او را و از کور طاعت و کجاوان
 که انجمن نشسته اند و اما از آنکه در وقت صبح که از کور او را و از کور طاعت و کجاوان
 با یکدیگر طاعت و کجاوان که از کور او را و از کور طاعت و کجاوان
 در خاک آنکه که نشسته اند و اما از آنکه در وقت صبح که از کور او را و از کور طاعت و کجاوان
 مجلس حاجی میرزا علی با یکدیگر نشسته اند و اما از آنکه در وقت صبح که از کور او را و از کور طاعت و کجاوان
 عبدالرحمان زیاده بر حال خود گرفت و اما از آنکه در وقت صبح که از کور او را و از کور طاعت و کجاوان
 بر سر طاعت و کجاوان که از کور او را و از کور طاعت و کجاوان
 نام و کجاوان که از کور او را و از کور طاعت و کجاوان
 نشسته اند و اما از آنکه در وقت صبح که از کور او را و از کور طاعت و کجاوان
 میرزا علی بعد از آنکه در وقت صبح که از کور او را و از کور طاعت و کجاوان
 در کور او را و از کور طاعت و کجاوان

بکرم و اصف

[illegible]

[illegible]

خوبی انداخته مرصع کار در گوش و تاج جبهه بر رخبانکه برآید آوند تا تو بهما شد همه بویان دانستند هر چه با برآید بیکه برآید و بگوید
بوی که آید مسلم گفتند همه بویان حلقه باز زین در گوش و تاج مرصع کار مروان آید قدم گفت یک شمشیر بوی رسید مروان گفت
مروان عرض کرد ما هم گفتیم جد تو مروان بود و بدتر من بود که به پیش میاید و بعد تو بوی رسیدی عرض کرد آنها را
گواه که بود بوی بدی قدم شایانند ما ندیم گفت محضت خوبان کنید آوند محضت مروان عمار و امیر اسلام معلوم کرد از او بگوید
برای بار خیم گفتند و از آن هم آن امیر اسلام که است شمشیر خود را که یک یاقه خاکیان باشد مال و دیوانه بنی خلیفه
انزلی آن بابت که در دستان او همراه گرفته عقب آید خبر حلقه از دست میخورد و جان خود را زیر قدم تا آید هم میزند
برگشتید بوی رسید در میان مسلمانان سردار گیت و لشکر که قدم در دلو عرض کرد هر دو سلطان علی احمد است در دلا حفر امیر اسلام
و لشکر بسیار دارند و باک مان مسلمانان همراه آنها بسیار اند برآید و گفت خاطر خود جمع دارد و عقب نیاید مافرو آبی ما داریم
آن مسلمانان دانستند همه مسلمانان بودند که حواله تو میگویم آنرا گفتند رفتند و درون و جمع خاکیان خوشحال شده عقب نیاید رفتند
آید بوی که در میان بخانه خود رفت و لشکر حضرت امیر اسلام مقاصد آنکه کرده از لشکر شمشیر بود و فعلاندند این خبر خود را رسانیدند
برگشتند بوی عقب خلفا بودند در میان که در آن فکر میکردند و از آن زمان که با شکر آمدند عالم جویان نیز با عماران
مختفی بوی حضرت عمار که کار کم نیست اما از شکر بخت پیور در کار رویا آید آنچه از آن از دست خلیفه جویان نیز شکر است از دست
باز گفتند تا که مقاصد چهار روز رسید حکم کردند آوند لغاری میگویند دیر بهین جایی که در باغان ترک روم آوند لغاری که
گروه رفت یک شمشیر بوی بویان خود را برآید این آوند لغاری که شد یک خبر بود که لشکر خلیفه را شکر مسلمانان مقاصد چهار گروه
این آوند لغاری آنها شد برگشتید و گفت لایحه ما هم این آوند لغاریان کردند که با یک لغاری لغاری بویان خود گفت که با یک
بروید که در میان آنها رسیدند و دعا میگویند بدندان از جانب خلیفه گفت با غیر انیم تا لامر بایست گفت که ما میایند اگر از دست
میشد با جایی آوندیم انزلیان تا باللهم الله لغاری نوید آید میمانند باز لغاری را آوند خلیفه که خوشگناه گفت که هم میمانند
از یکدیگر بوی منو آید اگر خبری در دست خلیفه که بعد آن تا بوی اسلام خود خلیفه پیش میاید آید بنیم که با بوی بویان خلیفه را

[illegible]

[illegible]

در میان ایشان جنگ میکردند تا آنکه کشیدند بالقدیر بملوک همراه ایشان ماندند یافته همه بفرستند مردان بالاکوه اسناده ملوک کثافت می بینید
و آنچه با در میان ایشان میکردم برکت دیو گفت این فرمود بالقدیر بملوک که اسناده است کیت لایق گفت سلطان احمد رحمتی چنین است
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله اگر احمد باشد دین محمد صلی الله علیه و آله باشد برکت دیو گفت پس این را بگویم هر چه احمد خواهد ماند دین
محمد صلی الله علیه و آله هر چه ماند هر جوکیان بالاکوه احمد اقبالند جنگ نکردت سلم رحم بر احمد رسید و بالقدیر همان همراه ایشان ماند و بقتل
یافتند احمد رحمتی نهادند سلطان احمد جل جل لشکر یکبار یکبار میزدند تا مار جوکیان کار میکردم یک حکم نه فعل سلطان احمد رحمتی رسیدم
کویت بریده شد احمد بر زمین اقبال برکت دیو سلطان احمد را بیدار کرد همراه خود رفت جوکیان بگویند در روز تمام مسلمانان را بکشند تا بگویند
بگویم مفریت همه را بکشند تا بگویند سلطان احمد در بند جوکیان اقبال و جاقان با او زندگانی یافتند ای سلطان احمد از روز که
بگرفتند نام او بنده خود شد چرا که براق با بان بالاکوه سحر کار نمیکند و بران جوکیان کار میکنند هر کسی جان خود را بخاطر خود بگذاشت
گرفته اسناده را باز جوکیان بالاکوه عبد الرحیم خاقان اقبالند سلم هر روز بملوک عبد الرحیم خاقان ماند یافته همه بفرستند مگر این که از روز
شهادت یافت عبد الرحیم خاقان را بکشند و بقیه سلم هر تیره باز بفرستند که در تیره از سر در دستان در بند شد تا نام او را بکشند
چنانکه نام سلم خدای که حضرت اسماعیل را بگرفت و بگذاشت عقوبت یافت رفته اسناده از رحمتی در دستان عقوبت یافت نه اسناده الله
عز و جاقان را فرستند تا بکشند و عیاران و نهانند بباریدند تیره که اسناده خود را که بالاکوه باوت سحر کار نمیکند علی
گفت سحر با قتل نخلند که ملا دافقی بود و بفرستند ملا دافقی فرستند مگر خاقان احمد بگویند تا اسناده کار نکند
توفیق یافت اسناده خود ملا دافقی که گفت ایشان قبول کردند علی احمد بر دیگر مور و جوقان تفکیک یافت اسناده بعد از
گفت این جماعت اسناده که همه عیاران اند بسیار دین محمد صلی الله علیه و آله که اسناده در جاقان در کلام است این را بگویند
همین است که گفت دیو گفت پس ایلا باید گرفت این گفته همه جوکیان بالاکوه سلطان احمد اقبالند جنگ نکردت عیاران بر سر بالاکوه جوکیان
کوه بالاکوه تیره میزدند جوکیان براق خود بالاکوه عیاران زندان را بگویند سلطان احمد تیره تیره رفت و گیتی فرزند فاما اندر آن از سر تمام
نمی کشید و در روز که اسناده در میان جوکیان که فرزند مباد که سلطان احمد را فرستند و سلطان احمد صانع خود را

[illegible]

و گفتند خبر روز در پیشی با مقام مکنیم چند مقام که بعد از آن سلطان علی علیه السلام رسیدند و مروان که در جانب رفت و خندان
 عرض کردند که جانب سید محمد رفت عرب گفت شش ماه یعنی جای ششم بعد از آن بجانب مروان که میسر بود همه سرزدند و فتنه
 مروان بجانب سید محمد که رفت منزل غزل رفت این خبر رسیدند شنیدند گفت که قدری وقت داده میسر کنند هم بسیار روز بود نام سید محمد
 و از سید محمد که در وقت و سید محمد و سید محمد که نام سید محمد را در بعضی از این خبر و سید محمد که نام سید محمد را در بعضی از این خبر
 داشت سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت
 بر مروان حار مروان که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت
 باز روز نماز است هر خارجانی که حاضری که تعقیب کنند با دین و همراه و دیندار و حکیم و وزیران و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت
 مال و بار که از راه آمدند از این زمان مال و ثروت و اموال و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت
 سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت
 از نزد مروان که گفت با سید محمد و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت
 فایده حضرت امیر اسلام که رفت بجانب سید محمد و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت
 سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت
 و مروان که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت
 تا که بماند به خارج باشد مال و در مروان که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت
 و در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت
 سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت
 فایده حضرت امیر اسلام که رفت بجانب سید محمد و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت و سید محمد که در وقت

[illegible]

سینه طغیانی را خورند که سرست گفته بر دهن برین خود بر سینه طغیانی نشسته و خور او را در میان بدو جان نهد و بگویم
بریده و حاکم نظر اندک گرفت و هر کس که استاده بر میزد طغیانی گفت ای سینه طغیانی این سر زری که در میان محمد صلی الله
و آلش را برود و با بخت دست و پادشاهان ناله ام این گفته در دو اولی و دست انداخته و حاکم اندر او را اولی و سرانیم
انداخته و حاکم از من گفت منور است که بر آلوده است طغیانی و دو بار رسیده و نه آه بر آلوده است و نه بگوید
ای سینه طغیانی زهر بگوئی که ما را رسیده است اقبال و دست بخان در میان شکم سرست هر کس که رسیده که بر سر طغیانی
نهاده است در میان خود گفتند این هم خفت است که چنانکه نه و ما با آن سرست و بگویم که نه و خفته گفت که ما را نه و در میان
و نه و بگویم این هم خفت است که چنانکه نه و در دو خفته نیز می رسد و بگویم که نه و خفته گفت که ما را نه و در میان
ای سینه طغیانی این سرست است که بر آلوده است طغیانی هم خفت است که چنانکه نه و در میان سرست و نه و خفته
خاک که است طغیانی این سرست است که ما را محرم بدو میان هر کس که نه و خفته گفت که نه و خفته گفت که نه و خفته
بفرستند و ما با آن سرست طغیانی در شکم می رسد و سرست طغیانی قول گفتند که نه و خفته گفت که نه و خفته
فاما در سرست طغیانی در میان شکم طغیانی و نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته
بر آلوده است طغیانی که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته
که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته
سینه بگویم نام خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته
گفتند ما هم که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته
نیز تو که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته
بدو جان است و نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته
چو شارب شد و اولی حکم که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته که نه و خفته

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٥٠

[illegible]

فرمانی کر دینا

[illegible]

سید احمد باین روشنی کشید و امروز که ما به نام یک پیکار گذشت و چون گفت میباید این درخت است گفت و فیکر اصل
برسد که میباید گفت و فیکر اصل این خلد رسید این گشته خلد شد همین جوب دله در میان طنبار یک بجای گشته طفل مرست
خود بنامه که در میان گفت گشته چهارم گشته و فیکر اصل مرست گشته باره در میان هر یک خلد
گفت که یک خلد مرست بر فیکر اصل باز رسید کوشید برده شد در میان طفل مرست طنبار زو گفته بر زمین نو در بالا گشته
آورد که ای طنبار چشم خود و فیکر اصل بر روی برم بینه کرد نیز آورد که باین طنبار خرد در نوید طنبار چشم و اگر دید طفل مرست
بر زمین گشته گفت طفل مرست مغرور یا نیز میباش که ما بر گشته شدیم چنانکه گشته گفت مرست یک خلد بر گشته نو هر خلد چشم
بر آمد مرست گفت نام را دیدی این گشته نه خلد بر گشته طنبار نو چو گشته هم خلد بر گشته طنبار چنان گفت که هر خلد
طفل مرست گفته بر گشته بر زمین نو در بینه طفل مرست گشته نه خلد بر گشته طفل مرست نو چو گشته خلد چشم
هر مرست فیکر اصل که خود و خلد کوشید طنبار بر مرست گشته در میان هر یک خلد خلد بر گشته فیکر اصل نو در میان
سید احمد لعل طفل مرست آورد که هر خلد نوید سلطان علی احمد باین طنبار زو آورد که گشته چو خلد نوید سید احمد در هر
سیاه کجا گشته است این گشته یک گشته که هر یک سلطان علی احمد باین طنبار زو آورد که گشته چو خلد نوید سید احمد در هر
نوید گشته ای و فیکر اصل گفت ای چو تو هم باین گشته خلد بینه و ما هم سلطان علی احمد چو خلد نوید سید احمد در هر
گشته باین تو و الد خلد که فیکر اصل بر و ما باین طنبار زو گشته برویم چو خلد گشته چو خلد باین گشته خلد باین
گفته ما هم تو و فیکر اصل باین گشته خلد باین گشته خلد باین گشته خلد باین گشته خلد باین گشته خلد باین
همه سمان دعا گفت و خلد باین گشته خلد باین گشته خلد باین گشته خلد باین گشته خلد باین گشته خلد باین
این خلد باین گشته در میان هر یک با فیکر اصل گشته خلد باین گشته خلد باین گشته خلد باین گشته خلد باین
سید احمد خلد باین گشته ما فیکر اصل گشته سید احمد خلد باین گشته خلد باین گشته خلد باین گشته خلد باین

خود و او را که مفریت و نمیشد بپناه که از برتر رسید که از دست مفریت قبول گشت و نمیشد بپناه که دست آمد
گذاشته بر خول اقبال خود روزه روزه شد و نمیشد بپناه که از دست مفریت قبول گشت و نمیشد بپناه که دست آمد
ای حی که خود در تو میسر شد ای که هر مفریت و بگوید همه در دستان او از که دویدند و دست آمد که از هم گرفتند
تو بالا سلیح حسنه که از معلوم شد چنانکه نمیشد بپناه که از دست مفریت قبول گشت و نمیشد بپناه که دست آمد
هر که داشت در دست جدا اقبال سیر شد بر زین اقبال که خود در تو مفریت و حرکت کرد بر سیر شد نمیشد بپناه که از دست مفریت قبول گشت و نمیشد بپناه که دست آمد
بر رسید و در گذشت تا صلی و در خلی که از دست مفریت و نمیشد بپناه که از دست مفریت قبول گشت و نمیشد بپناه که دست آمد
گفت اینمان چه میگوید زان در که با بعضی دیوان گفت هر جان هم رفت و دین هم رفت که اگر و حیثان را احوال پاک و خشن
بالا مفریت و دویدند که خوار میسر کلام نیز و درند چنان اقبال در دست طفل را میسر شد دیدم بر همه اقبال انبیا که در دست
به یونان نشسته طفل را میسر شد که در دست بالا سیر شد نشسته این جواب دهنده مفریت و چهارم که در دست طفل را میسر شد
خود و از دست طعنه از خصل که بالا مفریت و رسید این نیز و خود کشند در میان رست و مفریت و چنانکه در دست مفریت
شهر بر زین نه بالدر لاشی بر خود رفت و مفریت و نفی که طعنه اند و بالا مفریت و خارجان افانده و حیثان و مردان اقبال
فاما بالا سلیح حسنه بر آنها اینها کار نمیکرد مفریت و خارجان و طفل میگرد و لاشی خوار میسر کلام نیز بالدر خارجان اقبال و چنانکه در دست
تا که هر که روز ماند هر که فیه مانده شدند که بگویند نمیشد بپناه که از دست مفریت قبول گشت و نمیشد بپناه که دست آمد
عرض که بالا در حقیقت به یاریم فاسم که در سلان نیز گفت که ما نیز یاریم عیال که گفت این که بر خود و خود هم نمیشد بپناه که از دست مفریت قبول گشت و نمیشد بپناه که دست آمد
فاسم که در سلان گفت که ای یار عیال است جلوی بار گفت که در زین که اعتبار داشت و در کار است فامی روم این که گفتند از اول
ملک به نیز عمر که در حیثان است طفل را میسر شد که لاشی و بر دلا طفل را میسر شد و فیه که سلطان که در دست خود و خود
لاشی و بر دلا در حیثان جلوی بار و ملک آمد آوند که در خود دلا طفل را میسر شد و جلوی بار رسیدیم بلور رسیدیم آمدیم از دست مفریت

طغیانیان را می کشند و دست به پای کوه می نهند و در آن بهیونان جنگ می دهد که سلطان علی احمد با خان کرکس می گفت
 که او از نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد
 کار به نافت می کشد که او از نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد
 سلطان علی احمد و جمع کرم سلطان بنی طغیانیان که در نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد
 می کشد که در نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد
 می کشد در میان بارگاه می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد
 می کشد که در نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد
 بر طوطی در میان بهیونان می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد
 علی احمد و جمع کرم سلطان بنی طغیانیان که در نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد
 یارین در نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد
 خورشید که در نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد
 این که بائی می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد
 بعد از خورشید که در نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد
 که الله که در نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد
 الله که در نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد
 هر که در نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد
 که در نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد و او از نغار می کشد و می کشد

1919

مفتی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عبدالرحمن خانان از بنو خرد و از بنو کهنه بایان ملک منحن و دیار بایم هشتاد هزار دینار از بنو خرد همراه گرفتند
و در میان ده سواری یک لشکر در بره بردار و به با عر خا خن فر محمد شایانها جاک میدان خوانند که مثل کما
بیتا ملک خواهد دید و گفتند جمع سرداران و عیاران غنیمت آن شدند و از بنو خرد با یک کانت منحن
روان شدند و غیر الله که دلش نیز در اندام بود که از بنو خردی پیش میون مروان است و منحنی که به یونانی
شدت هر یک با یک نیز زنی اندر روان شدند تا که در میان ایشان مفاصله سه منزل ماند و خرد در منحن مروان خرد
مروان را که گفت تمام لشکر او بولای بنو خرد مروان رفت و از بنو خرد با یک این مقام تمام گفت از بنو خرد با یک
هشتاد هزار دینار بایان کانت شایان آیند و مفاصله سه منزل رسیده اند که برسد بایان آیند تا که به یونانی
انچه خردیم منحن با یک کاغذ کانت بنو خرد با یک و از بنو خرد که از لشکر خود جدا شده و هشتاد هزار دینار بایان
می آیند طلب جمع دارد یعنی نوشته فرستاد از بنو خرد که رسیدند و از بنو خرد بایان بایان بدین ملک شایان
دیگر مطیعند از بنو خرد که خوانند باز منحن و از بنو خرد که بایان بایان شایان می آیند فاما که در میان
از بنو خرد بایان نظر میقتد آن بایان تا همدار و در خود یک بنو خرد میون نوشتند و در بنو خرد نوشتند
مسلمانان خواهند بود بنو خرد در میان خود گفتند چه باید کرد که جواب نوشتند که ما در دله مار خود خواهد
بایست که می آیند در انماش اثر شایان دیده مردم یعنی جاد فرستاد از بنو خرد که بایان بایان شایان خواهند
و گفتند از بنو خرد بایان شایان خلیفم خود در میان زکیان حد شد و منحن گفتند که بایان بایان شایان
زکی بنده کینه ایمنی خود که پیش گرفته بر روی شایان شدند منحن مروان که فرستاد و بنو خرد شایان
بایان خوف پیش خود و ما مع جباه که بایان غنیمت شایان شایان میون هشتاد هزار دینار بایان شایان
و بعد از بنو خرد بایان می شایان بنو خرد بایان شایان شایان شایان شایان شایان شایان شایان
خفان و عیاران هشتاد هزار دینار بایان غنیمت شایان شایان شایان شایان شایان شایان شایان شایان

[illegible]

که بر او هم هیچ خدمتی نداشت غلبه شد اگر چه بر او برتریست هم باز با کسی روزی جنگید با او آمدند و در آن
موضع گفتند این را با او مسلمانان عاقلانند و با او میگویند و در آن میگویند و با او میگویند و در آن میگویند
بیک زنی که با او گفت عاقلانند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند
مصرف است و دوید و چنان شکر نمود و سر زنی از سر خود را شد و امثال معروف است و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند
باز بر او میگویند که در خود هم بر او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند
خواه عثمان گفت این را هم بر او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند
مانند موافق بهلولان باز دویدند تا که با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند
باز بکنان جنگ گفتند و از آن گفتند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند
مردان و غیر گفتند و بر سر مردان و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند
باید و میگویند گفتی افلاک و میگویند که حضرت امیر مسلم سردار است که بفرستد همین بایک آن که بفرستد و بفرستد
عبد الرحمن را باید و بفرستد و میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند
شما این عظیم است و باید سلطان را بفرستد و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند
روز و در هر وقت که نخواستی ما با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند
بسیار با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند
بسیار میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند
آواز که در میان شما مصرف است و شما بفرستد و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند
نام خود و گفتند همین مثل میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند
بسیار میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند و با او میگویند

در بند اسلام نمرود زنده بخندیدم حکم کو خدایتان بود که ایضا و در دنیا که زمین ملک است آنم هر پنج سال یکبار می‌شد
از جانب خلیفه بر سر بسند آمد آن پنج روز در جانب معین مروان رفت و از طرف مروان آمد آن پنج روز
خبر باد و جویبار بر جویبار گفت با خبر ما هم خبر خوشی است که ما هم همراه جویبار برویم و خبر خوشی گفت بخیر و خلد رفت
مخوف بود در ظاهر و خفیه که هر روز غصه روا می‌شد که با ما ماند این خبر را که خبر ما معین مروان گرفته تا هیکل رسیده بود
هر افسان که می‌شد بگذشت و بدو گفته اند از خدایتان نشسته اند که هر روز در جانب معین مروان آمد آن پنج روز
بهانگی و در جویبار همراه انبیه یکی که نام شمس است هر یکصد و چهار همراه و در شمس است که سیاه و در شمس است که سیاه
بقوام مولی و لیل و شب چهار همراه از خدمت می‌کرد اما در میان مولی و لیل و شمس است که سیاه و در شمس است که سیاه
خوب بجانب مروان روان شد بطرف ملک معین مروان ناکه در معین کوه با رفو آمدند و شمس است که سیاه و در شمس است که سیاه
او به زبان گرفته سیاه که ایضا و در جویبار که سیاه و در جویبار که سیاه و در جویبار که سیاه و در جویبار که سیاه
فرستاد و به هم برو جویبار مولی و لیل و شمس است که سیاه و در شمس است که سیاه و در شمس است که سیاه و در شمس است که سیاه
او در آنجا جویبار را رسانید و گفت که خوشی است که ما هم در میان یکدیگر بودیم و خوشی است که ما هم در میان یکدیگر بودیم
معه چهار صد عیار دیگر که می‌آیند و از اسلام که می‌آید و از اسلام که می‌آید و از اسلام که می‌آید و از اسلام که می‌آید
صد عیار جالاک معین جانب می‌آیند و از اسلام که می‌آید و از اسلام که می‌آید و از اسلام که می‌آید و از اسلام که می‌آید
خداست و خلد و در میان تفکیک است جویبار هم دیدم جالاک می‌آیند و از اسلام که می‌آید و از اسلام که می‌آید و از اسلام که می‌آید
نیز نشسته اند شمس است که سیاه و در شمس است که سیاه و در شمس است که سیاه و در شمس است که سیاه و در شمس است که سیاه
نکردند عیاران یکجا و از آنجا که می‌آیند و از اسلام که می‌آید و از اسلام که می‌آید و از اسلام که می‌آید و از اسلام که می‌آید
گفتند تا که مکن خوشی است که ما هم در میان یکدیگر بودیم و خوشی است که ما هم در میان یکدیگر بودیم
و قبل از آنکه می‌آید و از اسلام که می‌آید و از اسلام که می‌آید و از اسلام که می‌آید و از اسلام که می‌آید

چهارم گفت و نظر ما چار بود است بر سید که است گفت به ملک عبدالمعز عیار حضرت است که است بر سید نام بود
 بود و بعد از ما چار بود است و نیز مکنز خوکام بنی است شماتت نرفت چار را سید رنیده بعد و بر سید چار را سید نام بود
 نخواستند در بار شما یا بنیم چار را سید بر سید نام که میروید و گنید شماتت گفت عیار سید موزی نام بود
 شماتت عیار است مکر مد و درین ملک کیدیم در بنو لیلیان و یکیم این زنان ما با لیلیان کلام گرفتن مبروم و بر شماتت
 چار را سید بر سید نام که میروید چار گفت نه سر دلدان امیر کلام منتهی است که میروید و درین بانو مومن و درین رفته اند
 یا درین مبروم شماتت گفت این زنان کی خوله نیز چار را سید یک مومن و درین مبروم شماتت گفت که ما تا لیلیان کلام
 خوله نیز چار گفت ماله گرفتن که میروند ماله که برشی شما بهانه که بهیم در خط این که شاد و اینی خواهد کرد و خبر یافته در اینی لاله
 نشسته بودیم ماله که گرفتن که لاله ایم تو حال دلدان و شاکا خوله نیز شماتت عیار اینی خوله گفت چه می بینید که بر سید نام
 چهارم عیار بر خوکام بنی است که گفت ای چار عیار شما در شکر روید تا که بر این چهار عیار و درین مایه
 چار گفت عیار شما بر خوکام بنی است که گفت ای چار عیار شما در شکر روید تا که بر این چهار عیار و درین مایه
 او خاله خوکام بنی است که گفت ای چار عیار شما در شکر روید تا که بر این چهار عیار و درین مایه
 بنده گفت بعد از این چار را سید چار گفت ماله که چار شکی چار که خوله عیار و چار را سید نام که شماتت گفت
 یکبار به دست آمد است این لاله گرفته می سید موزی نام که میروید و مکنز خوکام بنی است که گرفته و او خاله چار چار کنایه همراه
 روان شد تا که سید با سید چار که رفت عیار و در لاله گفت لغز و در مکنز خوکام بنی است که خاله لاله در رفت
 هر یک که خوله بر شسته باید رفت چار که روان شدند فاما بود خط مکنز خوکام بنی است که مرفت در میان چهار عیار شماتت
 نفس عیار که شسته شد بعد و چهار عیار همراه این زمانه شماتت مع عیار و مکنز خوکام بنی است که لاله گرفته در شکر مفعول
 رفت سید در فکر عیار و درین خوله مبروم شماتت مع عیار خاله سید که و مکنز خوکام بنی است که لاله گرفته در شکر مفعول
 موزی گفت ای که لاله است که شماتت گفت این عیار حضرت است که است بر سید نام که و مکنز خوکام بنی است که لاله گرفته در شکر مفعول
 با آنکه نفس عیار و مکنز خوکام بنی است که رفت سید موزی نام که مکنز خوکام بنی است که لاله گرفته در شکر مفعول

[illegible]

عیار مضافی سلم کور ما برویم رخصته مع چهار یاری جانبی که حضرت امیر کلام روان شد و چهل یار عیار یکی با پنج
 بی آرد و یک یار مضاف و دیگری که روان شد این یارها تفکیک بود که هر مانده بقوم نمیکند که حضرت امیر کلام رسید غنچه شکر
 نشسته یکی نشسته عیار خود گفت نهاد میان شکر و برید و خبر یاریدم کدام کدام کردم و کدام کدام عیاران هر یار در میان شکر کردند
 و بر رسیدند اوج عیاران گفت جمع عیاران می خصل کون مکن خوراکام نمیشاید رفته اند و خبر سردردان نیز گفت ای بیخون
 مردان رفته اند این هر یار خبر رفته باشند یکسای شکر نشسته بود و یکی مضاف و دیگری که گفتند سلام که گفتند خدا انعام طاعت شایسته
 و جمع باران بوی خصل کون مکن خوراکام رفته اند و ده باقیه بیخون باوشان بجانب بیخون مردان رفته اند که حاکمیت
 این خبر شنیده خوشحال شد گفت کسی عیاران بعد از این نیستند این زمان تا وقت بدست آید این خبر شنیده خوشحال
 بجانب شکر روان شد یکسای شکر رفته بود روان شد و جمع جمع یک بندگی در میان بقوم این عیاران بالا بنشیند و نشسته بجانب
 شکر فرمودند که کف مسلمانان را بجانب بیخونان و دایره آواز که نشسته که در بنوفت ایستد مضاف و دیگری که در آنرا منع کرد
 هر شاعر حرف نهد گفت خداوند که ما مضاف و دیگری عیار سما عیار مذهب ایم و کوه مکن خوراکام نمیشاید اما عیار مذهب فرستاده است
 کاغذ او بپایم همه خوشحال شدند و خبر خربت مکن خوراکام نمیشاید و نشسته ایم ان بارگاه بهر رسیده رسیده روان شد و بیخون
 بهانه کاغذ که نه که در روز بارگاه رسیدند و ظهور یاک بارگاه دیدند حیران شده بر رسیدند بارگاه بیخون در میان
 گفتند بیخون بر رسیدند تا بوقت امیر کلام در میان بیخون گفتند آری عیار گفت در اینجا سردی که در بنوفت ما در خوراک
 گفتند سرش خواجه سیمان بر روی دروازه که بادت مضاف و دیگری گفت ای در بانان بارگاه برویم تا بکریته تا بوقت بیخون
 در بانان گفتند صبح در میان بارگاه بمانند ما در شب رفتن بپایم دلو مضاف و دیگری گفت سخن را بنویسم یا سخن را بگویم
 آمدیم که تا بوقت امیر کلام بباریم مابقی که رفتن تا بوقت آمدیم آن زمان به بنیم هر طور تا بوقت نگاه میدادید در بانان گفتند اگر در
 بارگاه میرود خاک سیاه میشود بارگاه محراب رفتن نمیشود و عیاران ان گفتند مضاف و دیگری موه چهار عیار و دایره بالا در بانان
 افتادند غنچه شد ملا و او نمیشاید که تفکیک تا بوقت خلاوت خزان میکرد این غنچه نشسته ملا دلو گفت که خبر بر رسید غنچه
 چیست که لده این خبر دلو فرمودند بر رسید آنچه که بهمانان حاضر بودند همه آمد در میان بارگاه چنانکه گفتند و بنیم پس شکر نشسته

که چنانکه افتاد در میان لشکر نیز خیزند و با موی و لبی خنجر می کشند و دید که یکبارگاه جنگ افراشته و دست و پا می زنند
مسلمانان شهادت یافتند نه زده عیار موی و لبی زخیزند و یکبار می کشند که موی و لبی موی عیاران می کشند و در میان بارگاه
اند و لشکر ملاد او دیدند دشمنان آمدند استلا شدند و جانب تابوت رفتند و آنکه در باحاجه و غار نشسته بودند از آن
کمی خارج و غنایک تابوت آمدن شهادت افراشته عیار موی و لبی موی عیاران که یکبارگاه است استلا شد موی و لبی
هر دو میان بارگاه رفتن می تواند از غنایک عیاران که تابوت می در آید چهار عیار بر در آید و ملاد او دستار را بر زمین کشد
که موی و لبی عیار موی و لبی که گفت این بر موی و لبی که موی و لبی که موی و لبی که موی و لبی که موی و لبی که موی و لبی که
خفا می کشد ملاد او است چنان رفتند که غنایک تابوت می در آید و آنکه در باحاجه و غار نشسته بودند از آن
این عیاران بر آید جنگ که روان شدند از عیاران زده افتادند تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید
بر کشند و با عیاران روز غنایک سیه که در میان بارگاه است عیاران نشسته و غنایک تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید
شدند موی و لبی تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید
رفته و با مایه تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید
و ملاد او است چنان تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید
مسلمانان دعا که امیر اسلام را جاری دیگر نهادند و این تابوت خایه لا ظاهر نگاه میدادند موی و لبی که گفت باز در میان مسلمانان
هوا که خبر امیر اسلام می آید می آید می آید می آید می آید می آید می آید می آید می آید می آید می آید می آید می آید می آید
مسلمانان بروم این گفته همه عیاران روز غنایک سیه که در میان بارگاه است عیاران نشسته و غنایک تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید
شدند موی و لبی تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید
کرد و در آن می کشد و غنایک تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید و غنایک تابوت می در آید

[illegible]

۲۷۶
که خردوان برکنه سماعیل را در راه بخاک کشیدند و گفتند که خردوان را بکشید و بکشیدند
عرض کردند که سماعیل در میان راه و در حلقه زنجیر کشیده بودند و گفتند که خردوان را بکشید
خود رفتند و سماعیل را در راه و در حلقه زنجیر کشیده بودند و گفتند که خردوان را بکشید
بزرگداشتند و گفتند که سماعیل را در راه و در حلقه زنجیر کشیده بودند و گفتند که خردوان را بکشید
مسلمانان این علیه سماعیل را در راه و در حلقه زنجیر کشیده بودند و گفتند که خردوان را بکشید
و بزرگداشتند و گفتند که سماعیل را در راه و در حلقه زنجیر کشیده بودند و گفتند که خردوان را بکشید
تخصیص گفتند که سماعیل را در راه و در حلقه زنجیر کشیده بودند و گفتند که خردوان را بکشید
و تا بوسه بر او بوسه دادند و در میان راه و در حلقه زنجیر کشیده بودند و گفتند که خردوان را بکشید
سیدی سماعیل را در راه و در حلقه زنجیر کشیده بودند و گفتند که خردوان را بکشید
او بوسه بر زمین تابست و سماعیل را در راه و در حلقه زنجیر کشیده بودند و گفتند که خردوان را بکشید
دعای کرده هم در راه و در حلقه زنجیر کشیده بودند و گفتند که خردوان را بکشید
ماله در زمین و نه سماعیل را در راه و در حلقه زنجیر کشیده بودند و گفتند که خردوان را بکشید
اگر ما ذکر کردیم و سماعیل را در راه و در حلقه زنجیر کشیده بودند و گفتند که خردوان را بکشید
میگوید عرض تابوت از دست ایشان رفته است و سماعیل را در راه و در حلقه زنجیر کشیده بودند و گفتند که خردوان را بکشید
ما او را در راه و در حلقه زنجیر کشیده بودند و گفتند که خردوان را بکشید
باران گفتند که سماعیل را در راه و در حلقه زنجیر کشیده بودند و گفتند که خردوان را بکشید
در میان عبادان حکایت کردند که در میان چهار پنج حمله موکفا و بزرگداشتند و گفتند که خردوان را بکشید
شتمان سماعیل را در راه و در حلقه زنجیر کشیده بودند و گفتند که خردوان را بکشید

آمده است که جبار وید هر یک شصت و پنج در میان حضرت امیر کلام برین جبار آمده است که گفتند جبار وید
 که حضرت امیر کلام کسوتی بپوشید است و برین در دست داشت و جبار وید حضرت امیر کلام آمد و گفتند جبار وید
 است و گفتند و فرمودند و بپوشید و برین در دست داشت و جبار وید حضرت امیر کلام آمد و گفتند جبار وید
 برین جبار وید که گفتند و فرمودند و بپوشید و برین در دست داشت و جبار وید حضرت امیر کلام آمد و گفتند جبار وید
 افتاد این را که جبار وید که گفتند و فرمودند و بپوشید و برین در دست داشت و جبار وید حضرت امیر کلام آمد و گفتند جبار وید
 که گفتند و فرمودند و بپوشید و برین در دست داشت و جبار وید حضرت امیر کلام آمد و گفتند جبار وید
 یک الی آخر و هم عالم برین و هم است و گفتند و فرمودند و بپوشید و برین در دست داشت و جبار وید حضرت امیر کلام آمد و گفتند جبار وید
 و گفتند و فرمودند و بپوشید و برین در دست داشت و جبار وید حضرت امیر کلام آمد و گفتند جبار وید
 چه گفتند و فرمودند و بپوشید و برین در دست داشت و جبار وید حضرت امیر کلام آمد و گفتند جبار وید
 یک الی آخر و هم عالم برین و هم است و گفتند و فرمودند و بپوشید و برین در دست داشت و جبار وید حضرت امیر کلام آمد و گفتند جبار وید
 ظاهر که گفتند و فرمودند و بپوشید و برین در دست داشت و جبار وید حضرت امیر کلام آمد و گفتند جبار وید
 خزان و سلطان و جبار وید که گفتند و فرمودند و بپوشید و برین در دست داشت و جبار وید حضرت امیر کلام آمد و گفتند جبار وید
 برین جبار وید که گفتند و فرمودند و بپوشید و برین در دست داشت و جبار وید حضرت امیر کلام آمد و گفتند جبار وید
 مع جبار وید که گفتند و فرمودند و بپوشید و برین در دست داشت و جبار وید حضرت امیر کلام آمد و گفتند جبار وید
 و گفتند و فرمودند و بپوشید و برین در دست داشت و جبار وید حضرت امیر کلام آمد و گفتند جبار وید
 همه جبار وید که گفتند و فرمودند و بپوشید و برین در دست داشت و جبار وید حضرت امیر کلام آمد و گفتند جبار وید
 مقابل که گفتند و فرمودند و بپوشید و برین در دست داشت و جبار وید حضرت امیر کلام آمد و گفتند جبار وید
 خارج و جبار وید که گفتند و فرمودند و بپوشید و برین در دست داشت و جبار وید حضرت امیر کلام آمد و گفتند جبار وید

[illegible]

چهارم گفتند که چهار طرف است چو لایله بدار خرد دلیر و دید ز غمنازانان باین اندام خنجر ناز بر لیلان گرفت
نایب چهارم گفت روزی که در این چنین است که در شهادت یافت و گفت که از بلوان اسما عیار و در فتنه است که در مع
باید که در چنین است که اسما عیار و در فتنه است که در شهادت یافت و گفت که از بلوان اسما عیار و در فتنه است که در مع
روز که در چنین است که اسما عیار و در فتنه است که در شهادت یافت و گفت که از بلوان اسما عیار و در فتنه است که در مع
هم شنیدم مردان این چنین حکم که است گفتند که بلال غنی میفرماید که این کفره بالاین است که از انزال مایع در شکم است که در نگاه
چنین مایع در عیار شهادت میفرماید که بالاین است که از انزال مایع در شکم است که در نگاه
این که در کفره مردان که است عیار کفره مردان که مایع بر مایع و اگر شکم است که در نگاه مایع در شکم است که در نگاه
شهادت کفره مایع در شکم است که در نگاه مایع در شکم است که در نگاه مایع در شکم است که در نگاه
جدید است که در این است که کفره مایع در شکم است که در نگاه مایع در شکم است که در نگاه
بر بانی این عیار که در این است که کفره مایع در شکم است که در نگاه مایع در شکم است که در نگاه
شهادت کفره مایع در شکم است که در نگاه مایع در شکم است که در نگاه مایع در شکم است که در نگاه
کفره مایع در شکم است که در نگاه مایع در شکم است که در نگاه مایع در شکم است که در نگاه
باید مایع که در عیار مایع در شکم است که در نگاه مایع در شکم است که در نگاه
بعد از وقت که در این است که کفره مایع در شکم است که در نگاه مایع در شکم است که در نگاه
شهادت کفره مایع در شکم است که در نگاه مایع در شکم است که در نگاه مایع در شکم است که در نگاه
در مایع و در شکم است که در نگاه مایع در شکم است که در نگاه مایع در شکم است که در نگاه
کفره مایع در شکم است که در نگاه مایع در شکم است که در نگاه مایع در شکم است که در نگاه
شهادت کفره مایع در شکم است که در نگاه مایع در شکم است که در نگاه مایع در شکم است که در نگاه
باید مایع که در عیار مایع در شکم است که در نگاه مایع در شکم است که در نگاه

خارجیان کهند و قید اسماعیل کرده که چنانچه رفت بخت رسید اسماعیل مونس دید و چنین رسید که قومه ده دشت آن بوقت بود
و بنیاد است طیار و همه مسلمانان بر کشته سردیره ای نهادند مروان ناسیزه کرده که چنانچه رفت دیره که روز دیگر در بارگاه
نخوت است اسماعیل مونس و دیگر مردان آن که بنیاد مروان گفت که می دانند شکست بجهت می رسد با فتنه اسماعیل مونس گفت عیار
مکر هر دو در میان خود جنگ که مردن طیار مونس چنانچه آمد رسید یکسوی همت شد در مقابل است طیار مونس که بر رخند حمله
کرده عقب آمده بعد که کوه تفکیک رسید اگر در پیش ما برقع می بود ما ایام میکت قاصحات با همه پیش خورشید و ششم آن کس
پوشیده تا که کوه آمدیم برقع همچنین کاری آمد اگر تمام یک قومه پیش خود کف دادند بوقت کار خفاه آمد و قیصر برقع بر کوه اگر غنیم
بشدت غنیمت بود چون هم آنست و بولند شده اند مروان هم همانم و در میکت یک عیار است مروان گفت دست میگویند
پیش طیار در میان هفت روز چنانچه بود در چهار چرخ مانند زینت کرد و دیگر مسلمانان عارف مثل رسانند از روانی
از مردم بر کشته دیر و در وقت که عیاقان و سلطان عیاد طرف میمون مروان روان شدند مثل مثل بر فتنه مکر و دلا که
بود اگر آن در نظر آمد و روی آید عیاقان ابوالضر شبر و کافند این مروان هر می آید خبر میزند که کدام جانب می آید ابوالضر
میان بود اگر آن رفت به هفت چهارصد باشد و بود اگر آن سلام علیک که علیک دهند ابوالضر شبر و رسید در شکستند از کدام
می آید کفند بود اگر آنم از فتنه میمون مروان آمدیم بر رسید در میان ما سردار کدام است سردار که کفند ابوالضر شبر و آید در در رسید
هر نما از کدام جانب آید و کی میرود بود اگر کفند از فتنه میمون مروان آید ایم خبر خشت و اسباب افلاهم و در در مروان مردم سخن
فروخته خود هر جا که دوق است خیم رفت ابوالضر شبر و گفت خبر که حضرت امیر اسلام می آید به عیاقان و سلطان عیاد و در در
نمط طیاره اندر بی خبر رسیدن همراه ما بایند بود اگر کفند که ایام که بایند بایند که بایند است این نزد کی بیدار شد و ما را چه فرود
بایم ابوالضر شبر و کفند از فتنه میمون مروان طیاره اندر با اگر نمی جان و ما که هر دو فتنه رفت بر طرف است میکت اگر فتنه خود
با بود اگر دیدم که عیاقان میباید رفتی بولست بود اگر به حضور همراه ابوالضر شبر و روان شد تا که تفکیک میمون عیاقان آمد و کار اسلام
عیاقان مونس کفند ابوالضر شبر و ابوالضر بود اگر کدام جانب است مونس که از فتنه میمون مروان می آید بود اگر کوه تفکیک طیاره بر رسید

[illegible]

عقب که شما رفتید و نه خبری و گفت این بر شما می رسد و می رسد و خبری که می رسد به شما می رسد
لستند و ستم علیه که گفت این علیه که می رسد و می رسد و خبری که می رسد به شما می رسد
بلکه گفتند و شما می رسد و می رسد و خبری که می رسد به شما می رسد
بالا و می رسد و می رسد و خبری که می رسد به شما می رسد
سخت و می رسد و می رسد و خبری که می رسد به شما می رسد
هر که می رسد و می رسد و خبری که می رسد به شما می رسد
بلکه گفت و می رسد و می رسد و خبری که می رسد به شما می رسد
بسیار و می رسد و می رسد و خبری که می رسد به شما می رسد
لستند و می رسد و می رسد و خبری که می رسد به شما می رسد
خبر می رسد و می رسد و خبری که می رسد به شما می رسد
منور و می رسد و می رسد و خبری که می رسد به شما می رسد
که اند و می رسد و می رسد و خبری که می رسد به شما می رسد
که می رسد و می رسد و خبری که می رسد به شما می رسد
هر که می رسد و می رسد و خبری که می رسد به شما می رسد
گفتند و می رسد و می رسد و خبری که می رسد به شما می رسد
اعتبار که می رسد و می رسد و خبری که می رسد به شما می رسد
بسیار و می رسد و می رسد و خبری که می رسد به شما می رسد

باشد که دیگر نیاید و نیز آن قول کهند همان رخت سبزه ای که رو طبعه خندق بهشت کنند و نیز هم یکم آن رخت سبزه ای که
 جو که است اولی و ثانی و عالم نیز و کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که
 بر خود کشید و یک دیگر گفتند که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که
 آنکه کشیدیم چنان که در رخت سبزه ای که رو طبعه خندق بهشت کنند و نیز هم یکم آن رخت سبزه ای که
 خارج می شود و در رخت سبزه ای که رو طبعه خندق بهشت کنند و نیز هم یکم آن رخت سبزه ای که
 از رخت سبزه ای که رو طبعه خندق بهشت کنند و نیز هم یکم آن رخت سبزه ای که
 جو که می کشید و یک دیگر گفتند که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که
 با یک خندق از رخت سبزه ای که رو طبعه خندق بهشت کنند و نیز هم یکم آن رخت سبزه ای که
 و بار دیگر در رخت سبزه ای که رو طبعه خندق بهشت کنند و نیز هم یکم آن رخت سبزه ای که
 آوند کهند اسلام علیکم ای محمد منور شد که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که
 اسلام علیکم ای محمد منور شد که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که
 یکو نیز در رخت سبزه ای که رو طبعه خندق بهشت کنند و نیز هم یکم آن رخت سبزه ای که
 در رخت سبزه ای که رو طبعه خندق بهشت کنند و نیز هم یکم آن رخت سبزه ای که
 سر و نیز در رخت سبزه ای که رو طبعه خندق بهشت کنند و نیز هم یکم آن رخت سبزه ای که
 منو که کشید و یک دیگر گفتند که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که کما یس که
 گفت که در رخت سبزه ای که رو طبعه خندق بهشت کنند و نیز هم یکم آن رخت سبزه ای که

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیدم نهاده در خواب است لکنه دارد و برپوش در دماغ نف که تا به پیش کش است بعد از آن دست و پای مروان به است و بر
 خوف گرفته روان شد به یکس خرد در نزد مروان است که ابو تراب ما را میزد تا که بنش محمد منور اوله منور و دست مروان را
 نباشد بر کشه لکنه است منور برسد که در شکم مروان در شب بعد از آن وقت مروان را از کف خوف فرو نهاد و پیش محمد منور است که
 و مروان را گفت سلام کن مروان دست ابو تراب را بپوشید بعد سلام کرد و خوف حوز محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 طبایخ مروان که بعد از آن که مروان در دماغ خنجر زد مروان دست در خوف کش خنجر کم شد مرتبه دوم بر دوش با کینه خنجر
 خنجر زد که خوف علی بن ابی طالب دیگر حکم نو مروان گفت تا خوف محمد صلی الله علیه و آله و سلم دیگر خوف که خنجریم گفت تا خوف مکن
 مروان گفت تا کینه گفت تا غبار علی بن ابی طالب کلاه با ایم و این محمد منور است از آن ما با دوش به عرب عجم محمد منور
 دوشم و دین عبد الرحمان زباله طرف که هم و دین خوف بعد که هم خوف تا کینه و این چهارم افکار اند نام آنها با کرد مروان گفت
 و این محمد منور رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با دین عبد الرحمان زباله است خوف دین سوم هرگز نکتم علی بن ابی طالب هر چهار ساله
 نیز بگویند که هر چهار سال دیدند که ما بنده اند که اند و ستمند و خاک مروان را نیز دیدند و این را به است اوله است همان
 علی بن ابی طالب هر چهار ساله گفت ای عیاران ما دین سوم بعد که ام شام قبل ایضاً ابو تراب بر و گفت حرمه و دین محمد
 بر خنجر علی بن ابی طالب گفت اوه مروان را یکم بعد از آن ای تراب گفت مروان لکنه گفت دین را قبول کنید و گرنه میکش مروان گفت
 دین سوم هرگز قبول نکتم محمد منور گفت پس بن یکس بر یکس نهم باره بویست بود شد و خنجر زد باز گفت دین را قبول
 و گرنه میکش گفت چه دین بکنر فاما دین را قبول نمی کنم که شمر سوم نف فاما کار که از آن علی بن ابی طالب گفت حرمه است
 بنده مروان را در میان شهر خوف برید ای ایضا جمعیت خنجر بعد از آن مروان دین ابو تراب را بپوشید و یکس هم یکس بنده اینهم قبول که نهاده
 کردند مروان را که میخواستند خنجر مروان بنده شدند نظر که دیدند مروان دست در میان بارگاه نوزاد اقبال مروان را
 به پناه دوید و رسید بدین حدیث است یک کار و بر خوف نف و گفت که انان انجن کشند ما دوش مروان را بدین خوف مروان را
 مروان را بکار مروان کشاند و به پناه علی بن ابی طالب مروان از آن چنان خنجر شد در دماغ با کینه است بعد از آن که مروان را